



# قدم اول

«قدم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

۳ «آداب» این شماره قاف، آداب دوشاب‌پزی است در دل جنگل‌های به زردی نشسته خطه شمالی؛ جایی که قابلمه‌های «کنوس دوشو» و «اریه‌دوشو» به بار است. جنگل‌های انبوه زرد و نارنجی شده مازندران تا همین چند سال پیش در پاییز میزبان خانواده‌ها و اهالی محل و کوچک و بزرگانی بود که دسته جمعی برای چیدن کنوس گرد هم آمده و با پیمودن مسیری نسبتاً طولانی و حدود دوساعت پیاده روی به درختان ازگیل می‌رسیدند.

۶ «سبزینه» درباره گیاهی است که همه آن رانه به سبزی‌اش بلکه به دود حاصل از سوختنش می‌شناسیم. کار در مزعه توتون یا توتون‌جار به صورت «کایر» یا قرصی است؛ اهالی روستا به نوبت یک‌روز به زمین یکی از اهالی روستا می‌روند. روز دیگر نفر بعدی و همین‌طور همه اهالی گروه یا روستا بدون پرداخت دستمزد زمین‌های یکدیگر را کاشت و داشت و برداشت می‌کنند.

۸ «آیین» درباره ساحل نشین هاست؛ آن‌هایی که رزقشان را از دریا بدست می‌آورند. همان‌طور که هر ماهی در فصلی صید می‌شود هر روش صیدی هم در فصل و صیدگاه خاص خودش کاربرد دارد. مثلاً صید به روش گوشگیر یک فصل، قلاب، محاصره‌ای، گرگور، انتظاری، لاین لاین، ترال، مشتتا و... هر کدام فصل خاص خودشان را دارند که ما صیادان قشمی بسته به فصل و صیدگاه از همه روش‌ها استفاده می‌کنیم.

۱۲ «تاریخ» شرح گشت و گذار در یکی از تاریخی‌ترین بناهای تبریز است؛ بنایی که حالا به نماد این شهر بدل شده است. ارگ علیشاه حالا یکی از بلندترین و قدیمی‌ترین دیوارهای تاریخی ایران و از جمله مهم‌ترین جاذبه‌های دیدنی شهر تبریز است. با توجه به نوشته‌ها و یادداشت‌های تاریخ نگاران و جهانگردان تاریخی، ارگ علیشاه تنها بنای مرتفع شهر تبریز است که حتی از دور دست قابل دیدن بوده است.

۱۴ «پیشه» درباره خشت‌مالی است؛ یکی از کهن‌ترین پیشه‌ها در شهری که شهر بناهای خشتی است. به غیر از دست‌ها، صورت و پیشانی پیرمرد نیز گلی شده است. او خسته از گرما و آفتاب سوزان است اما صبورانه صحبت‌هایش را ادامه می‌دهد: گل خشت‌مالی فقط گل و آب نیست، بلکه ماسه و کاه هم باید به آن اضافه کرد.

۱۶ «خیابان غذا» شرح کار و کاسی مردی است که تمام شب‌های پاییز و زمستان، آتش زیر قابلمه خوراکی‌هایش روشن است. قدیمی‌ها همان ملکی را ترجیح می‌دهند. حاجی، مشتری‌های خودش را دارد. خیلی‌ها، گذرشان که به پیچ‌برده می‌افتد ترجیح می‌دهند به یاد گذشته‌ها، یک کاسه داغ ملکی بزنند. می‌دانند حاجی همان جایی است که باید باشد.

# که نامی همچو نام پاک پیغمبر مؤید نیست

هدیه سادات میر متضوی

شب بود. شبی که مثل خیلی از تابستان‌های آن سال‌ها، برق نداشتیم. زیر نور شمع، روی ایوان خانه نشسته بودیم و مامان مثل خیلی وقت‌ها شروع کرد به تعریف خاطرات تولدمان. اولی‌اش مربوط به نرگس بود و تولد سختش در خانه. اینکه چیزی نمانده بوده خودش و بچه از دست بروند. در عالم بچگی همین‌طور که گوشه ناختم را می‌جویدم بدون اینکه فکر درست کار کند، ترس مثل لحافی رویم می‌افتاد. اگر مامان همان موقع با نرگس رفته بود آن وقت ما الان بدون آن دو تا چکار می‌کردیم؟ با این فکرها، بغض گنده‌ای مثل پرتقال وسط گلویم می‌نشست. حالا نوبت به تولد ریحانه رسیده بود که مامان خیال می‌کرد پسر است و تا آخرین لحظه همه کارهایش را خودش انجام می‌داد. روزی هم که به دنیا آمد، از همه بچه‌های آن روز بیمارستان بزرگ‌تر و پر سر و صداتر بود. آخر هم بعد تولدش همان‌طور زبر و زرنگ و شیطان شد.

همین‌طور که به حرف‌هایش گوش می‌دادم و به حیاط تاریک خانه نگاه می‌کردم، منتظر می‌ماندم تا نوبت به خاطره تولد من برسد. مامان به اینجا که می‌رسید، صورتش پر از خنده می‌شد. تعریف می‌کرد اسمم را هدیه گذاشته است. به خاطر تولدم که در شب مبعث پیامبر (ص) بوده و خواب خوبی که دیده است. خواب دستبند زمرد نشانی که به او دادند و از برقش همه جا روشن شده بوده و دستی که توی خواب روی دستبند گذاشته تا آن همه نور چشم کسی را نزنند. با لبخندی رو به من ماجرا را ادامه می‌داد. اینکه واقعاً با تولد من خوابش تعبیر شده. چون با آمدنم به این دنیا کلی اتفاق‌های خوب برای همه افتاده. مامان و بابا اول صاحب خانه شدند. بعد صاحب کلی اسباب خانه. بعد بابا شغل خوبی پیدا کرده است و...

مامان خوب بلد بود برایمان همه چیز را به شکل قصه‌های شیرین و شنیدنی بگوید. چه آن ماجرا مربوط به تولد‌های ما باشد و چه مربوط به زندگی پیامبران. از نوح و ابراهیم تا سلیمان و داوود. از صالح و یوسف تا موسی و عیسی و حضرت محمد (ص).

وقتی به قصه بچگی پیامبر (ص) می‌رسید، دوست داشتم گریه کنم. قصه پدری که پیش از تولد پسرش مریض شد و از دنیا رفت. قصه مادری که او هم خیلی عمر نکرد تا بزرگ شدن پسرش را ببیند. عبدالمطلب که حتماً مثل بابا محمود مهربان بود و ریش‌های پنبه‌ای سفید داشت، به نوه‌اش خوب می‌رسید ولی چه فایده که او هم آن قدر زود پیغمبر را تنها گذاشته بود؟ آن هم وقتی فقط ۸ سال داشت. درست هم‌سن ریحانه. بعد او، ابوطالب سرپرستی پسر برادرش را به عهده گرفت. همان ابوطالبی که توی آن سال‌های سخت تبعید پیامبر را تنها گذاشت، سال‌های قحطی و گرسنگی. آب گلویم را قورت می‌دادم و به مامان گوش می‌کردم که حالا داشت از غار کوچک و تنگ حرا می‌گفت و از لحظه‌ای که فرشته خدا از پیامبر می‌خواهد به نام پروردگارش بخواند.

فرشته‌ای آن قدر بزرگ که وقتی پیامبر به هر سوی آسمان نگاه می‌کرده او را با بال‌هایی بزرگ می‌دید که همه آسمان را گرفته. توی تاریکی شب به درخت کاج حیاط که بلندترین نقطه خانه در تصور کودکانم بود نگاه می‌کردم و سعی داشتم فرشته را با آن بال‌هایش توی ذهنم مجسم کنم. ولی فرشته از درخت کاج هم بلندتر بوده و حتی از فانفار پارک ملت هم بالاتر. اصلاً بزرگی‌اش تا خود آسمان بوده. مثل وقت‌هایی که با هواپیما به تهران سفر می‌کردیم و از ابرها هم بالاتر می‌رفتیم. سال‌ها بعد، سعی کردم آن حادثه عظیم و باهیب را که در ابتدای کودکی بارها از زبان مامان شنیدم و بعدها در کتاب‌های مدرسه خواندم، در قالب شعر به تصویر بکشم. همان روز‌ها تازه با شعر «طلوع محمد» مهدی سهیلی آشنا شده بودم و شیفته تک به تک واژه‌گانش بودم به خصوص ابیات آخر: «محمد زنده و جاوید خواهد ماند / محمد تا ابد تابنده چون خورشید خواهد ماند / جهانی نیک می‌داند / که نامی همچو نام پاک پیغمبر مؤید نیست / و مردی زیر این سبز آسمان همتای احمد نیست / زمین ویرانه باد و سرنگون باد آسمان پیر / اگر بینیم روزی در جهان نام «محمد» نیست».

این روز‌ها در هفته‌ای به سر می‌بریم که هفته وحدت نامش نهاده‌اند. هفته‌ای که قرار است از اتحاد و همدلی بگوید. چه اهل تسنن و تشیع و چه برابری و برادری همه انسان‌های روی زمین. در این روز‌ها می‌توانیم این وحدت و همدلی را به هر نحو نشان دهیم. می‌توانیم الفبایی باشیم برای کودکان افغانستانی و بی‌سواد شهرستان. می‌توانیم خوراکی شویم در دست کودک کار. یا شاید یک صبح توی پارک محله‌مان گوشی شویم برای حرف‌هایی که توی دل پدر و مادران مسن مانده و شنونده‌ای ندارند. می‌توانیم نان داغی شویم برای همسایه‌ای که نان آورش بیمار است. می‌توانیم لبخندی شویم برای کودکی در خیابان که با مادرش لجبازی می‌کند. می‌توانیم هدیه‌ای شویم برای عزیزی که مدت‌هاست فرصت نکردیم بگوییم چقدر دوستش داریم. می‌توانیم دانه‌ای شویم برای قمری‌ها و گنجشک‌های گرسنه. می‌توانیم با کلامان، امیدی شویم در دل آنکه شاخه امید در وجودش خشکیده است. می‌توانیم به سهم خودمان به همه دنیا نشان دهیم که ما از محمد (ص) مهربانی را بلد شدیم. از بلوچستان تا کردستان، از کرمانشاه تا آذربایجان، ما همه یک ملت هستیم. ملتی که پیامش محبت است. سلاحش وحدت است، شعارش مودت است و از رسولش آموخته که در مقابل مخالف، صبور باشد. نسبت به آنکه از او ضعیف‌تر است دل‌رحم و دلسوز و برای آنکه یآوری جز خدا ندارد، حامی و یاریگر باشد.

روزی که بتوانیم این پیام را در عمل، اول به خودمان و بعد به همه جهان نشان دهیم، روز آزادی و سربلندی همه ماست.